

روایت میدانی از تحریریه‌ای که زیر صدای جنگنده‌ها صفحه بست

خبر را زمین نگذاشتیم



عکس: مسعود

کیما ملکی: اسفند ۱۴۰۴ قرار بود مثل هر سال بوی ویژه‌نامه‌ی عید بدهد؛ بوی کاغذ تازه، عکس دسته‌جمعی در حیاط و آن هیاهوی شیرین بستن صفحه‌ی آخر سال و طبق معمول با عکس سفره هفت‌سین. اما امسال میزهای تحریریه جلوتر آمدند، نه برای صمیمیت که برای فاصله گرفتن از پنجره‌ها بعد از شنیدن سوت موشک. حالا کار خبرنگاری یعنی نوشتن یک خط، هزار بار خواندنش و باز نفهمیدن که چه نوشته‌ای؟ چون گوشمان تیز مانده روی صدایی که قرار است بعد از پرواز جنگنده‌ها بشنویم، دیگر چه حواسی برای متن‌هایمان مانده؟ اصلا از چه باید بنویسیم که کمی از این اضطراب‌مان کم کند؟ در میان این صداها و ترس‌ها از بسته شدن تنگه هرمز بگوییم یا گرانی ناشی از جنگ؟ این گزارش روایت روزهایی است که رساندن خبر از تلخی جنگ گره خورد به تلخی اقتصاد فروپاشیده؛ روزهایی که نبود تاکسی، خالی‌شدن تحریریه و سکوت مسئولان، خودش بخشی از خبر شد. روایت آدم‌هایی که باید اخبار را بیشتر از مردم عادی دنبال می‌کردند، در حالی که خودشان هم مردم عادی همین شهر زیر آتش بودند.



سال‌های قبل، این روزهای آخر اسفند سهم ما نبود مگر شلوغی دلپذیر. عکاس می‌آمد، همه را در حیاط جمع می‌کرد، کسی موبایلش را مرتب می‌کرد و قاب ویژه‌نامه عید بسته می‌شد. آن عکس‌ها حالا روی دیوار، تعدادشان بیشتر از آدم‌هایی است که

هنوز پشت میزها مانده‌اند.

از آن تحریریه پر، فقط چند نفر باقی مانده‌ایم. این نخستین آماری است که هیچ مسئولی اعلامش نمی‌کند: تعداد صندلی‌های خالی و سکوتی طولانی در تحریریه.

تلخی جنگ یا تلخی اقتصاد؟

سخت‌ترین تصمیم هر روز، انتخاب موضوع بود. از تلخی جنگ بنویسیم یا از اقتصادی که زیر فشار جنگ داشت مجاله می‌شد؟ واقعیت این بود که این دو، دیگر دو خبر جدا نبودند. جنگ، اقتصاد را نمی‌شکند، ترک‌های قبلی را عمیق می‌کند.

قیمت‌ها هر روز صبح بازنویسی می‌شدند. نه از سر سوداگری که از سر ترس. تاجر نمی‌دانست فردا کالایش از مرز رد می‌شود یا نه، پس امروز گران می‌فروخت. زنجیره تأمین که سال‌ها با هزار بند لرزان سر پا مانده بود، حالا با هر خبر حمله یک بند دیگرش پاره می‌شد و با هر کسی که صحبت می‌کردیم می‌گفت: «خانم واقعا معلوم نیست چند تا واحد تولیدی رو بزنه اما گفته می‌زنم و اگر بزنه...»

قفسه‌های سوپرمارکت، بهترین گزارشگر اقتصاد جنگ بودند، در این جنگ ۴۰ روزه هیچ قفسه‌ای در هیچ فروشگاه‌ی رنگ کمبود به خود نگرفت اما چرا؟ مردم مانند جنگ قبلی ترسیده بودند یا تقویم دلیل مهم‌تری بود؟ اسفند، ماهی که کارمندان در انتظار عیدی بودند و حال نه تنها خبری از عیدی نبود بلکه کار در سال جدید نیز در هاله‌ای از ابهام بود. آن روزها همه مردم یک فکر مشترک داشتند: «پولم را خرج کنم و این جنگ طولانی بشه از کجا بیارم؟»

خطوط تولید، آن‌هایی که هنوز کار می‌کردند، با ظرفیت نصفه می‌چرخیدند. کارگر نمی‌رسید، مواد اولیه در گمرک می‌ماند، برق و سوخت اولویت‌بندی می‌شد. ما می‌نوشتیم و می‌دانستیم پشت هر عدد کاهش تولید، صف‌های بلند بیکاری پس از جنگ کمین کرده است.

نوشتن بادل نگران

می‌گویند خبرنگار باید بی‌طرف و خونسرد باشد اما آن خونسردی، وقتی عزیزانت جایی در همین شهر زیر آتش‌اند، افسانه است. یک خط می‌نوشتیم و ذهن‌مان می‌رفت سمت قشون خاموش کسی که بعد از شنیدن صدای انفجار جواب نمی‌داد. بغض داشتیم، نگران بودیم... باز می‌خواندیم، باز می‌نوشتیم و آخرش نمی‌فهمیدیم چه نوشته‌ایم. حرفه‌ای‌گری در آن روزها یعنی همین: نوشتن، با وجود اینکه تمام وجودت جای دیگری است. در آن روزها خداحافظی‌های آخر روز در تحریریه، لحن دیگری داشت. جوری دست تکان می‌دادیم که ته دلمان شک داشتیم فردا باز پشت همین میز همدیگر را ببینیم یا نه. این جمله را بدون اقرار می‌نویسم چون واقعیت آن روزها هیچ اعرافی لازم نداشت.

اقتصاد رسانه در جنگ

کمتر کسی به این فکر می‌کند که خود رسانه هم یک بنگاه اقتصادی است که در جنگ آسیب می‌بیند. آگهی‌ها قطع شد، چون کدام کسب‌وکاری در آن روزها تبلیغ می‌کند. هزینه کاغذ و چاپ بالا رفت. نیرو کم شد و همان چند نفر باقی‌مانده، کار چند نفر را انجام می‌دهند. رسانه‌ای که باید ناظر بحران باشد، خودش قربانی همان بحران بود. این پارادوکس، کمر خیلی از تحریریه‌ها را شکست و این هم بخشی از هزینه پنهان جنگ است که در هیچ ترازنامه‌ای ثبت نمی‌شود: فرسایش نهادهایی که وظیفه‌شان گفتن حقیقت است.

شاید پس از گفتن این حرف‌ها سوالاتی در ذهنتان ایجاد شود، همان سوالاتی که عزیزانمان در روزهای جنگ با چشم‌های نگران به از ما می‌پرسیدند: «خب نرید مگه نمیشه از خونه کار کرد؟»

چرا وقتی می‌شد نیامد، آدم‌یم. پاسخ ساده است، اگر ما نمی‌نوشتیم، روایت این روزها دست کسانی می‌افتاد که نفعشان در پنهان‌کاری بود. تاریخ این شهر، این اقتصاد و این مردم، باید ثبت می‌شد نه از زبان بیانیه‌های رسمی، که از پشت همان شیشه‌های لرزان. ما ندیم چون فهمیدیم غیبت ما، خودش یک پیروزی برای سکوت است و ما به سکوت باج نمی‌دهیم.

البته جواب منطقی‌تر به این سوال یک جمله است: «من خبرنگار شدم برای یک همچین روزهایی...»

مسیر تلخ

این زیر خفه میشیم تازه شانس بیاریم برق همون لحظه خشکمون کنه». آن روزها همین مسیر رفت‌وآمد خودش به بزرگ‌ترین غصه‌ها تبدیل شده بود. دلم برای همان آدم‌هایی تنگ شده بود که روزی از وجودشان غر می‌زدم. هر لحظه در مسیر می‌گفتم «یعنی دوباره روزهای شلوغ مترو را می‌بینم». کاش به آن روزها برگردیم تا همان صدای دعوای ۲ مسافر هم برایمان لذت بخش شود. شاید اقتصاد جنگ اول از همه خودش را در همین جابه‌جایی نشان داد: بنزین بود، ماشین بود اما اعتماد به بیرون ماندن نبود.

دیگر وقتی به تحریریه می‌رسیدیم و خیلی‌ها نیامده بودند، سرزنی در کار نبود بلکه نگرانی در تمام وجودمان ریشه می‌زد و به سرعت دست به تلفن می‌شدیم که خیالمان از سالم بودنشان راحت شود. در آن روزها به این فکر می‌کردم که کسی می‌ماند تا روزی بنویسد چه بر سر این شهر آمد که جنگنده‌ها گذاشتند ساز آمدن بهار را پشتونیم.

تلفن‌هایی که کسی جواب نمی‌داد

باید خیلی احتیاط کرد. این تلخ‌ترین کشف حرفه‌ای ما بود: شفافیت نخستین قربانی هر بحران است، درست وقتی که مردم بیش از همیشه به آن نیاز دارند. پس خودمان شدید منبع؛ از قفسه‌ها می‌نوشتیم، از صف نانوا، از حرف راننده تاکسی، از قیمتی که با چشم خودمان دیده بودیم. روزنامه‌نگاری میدانی، وقتی درهای رسمی بسته می‌شود، تنها راه باقی‌مانده است. سخت‌تر اما صادق‌تر.

صداهایی که یاد گرفتیم

تا آن وقت از تحریریه به سمت راهرو برویم. راهرو امن‌ترین نقطه‌ی ساختمان بود، همان راهرویی که سال‌ها فقط محل عبور بود، حالا شده بود پناهگاه.

و بعد، چیزی که هیچ‌کس آرزویش را نداشت، اتفاق افتاد: ما ماهر شدیم. حالا صداها را از هم تشخیص می‌دهیم. با دیدن دود در هر گوشه‌ی آسمان، می‌توانیم بگوییم دقیقا کدام منطقه‌ی تهران هدف قرار گرفته است. این مهارت تنها مهارتی است که هیچ افتخاری ندارد.

بدترین حس، صدای جنگنده بود و آن چند ثانیه سکوت بعدش. ناگهان همه دست از حرف زدن یا تایپ کردن می‌کشیدند. منتظر بودیم تا ببینیم این بار موشک به کدام محله می‌خورد؟ آن سکوت، طولانی‌ترین واحد زمان است که یک انسان تجربه می‌کند. بعد، انفجار. نمی‌دانستیم کجاست سهم ما فقط لرزش شیشه بود، دود در آفاق و ترسی که تمام نمی‌شد. عجیب اینجاست که کارمان را رها نمی‌کردیم. وسط نوشتن، فقط مکث می‌کردیم و صبر؛ صبر تا صدای انفجار بعدی شدیدتر شود،

سخن پایانی

می‌لرزد، تعطیل‌بردار نیست. از آن حیاط پر از جمعیت برای گرفتن عکس دسته‌جمعی، فقط چند نفر مانده‌ایم اما همین چند نفر تا وقتی قلمی هست و راهرویی برای پناه، در هیچ روز سختی خبر را زمین نمی‌گذارند، این عهد ماست.

روز خبرنگار امسال، خاطره‌ای از همین میزهای خالی است. برای هفدهم مرداد ۱۴۰۵، بهترین هدیه به این حرفه بازسازی همان چیزی است که جنگ ویران کرد: دسترسی به اطلاعات، حمایت از تحریریه‌های تحریف‌شده و به رسمیت شناختن کسانی که وقت لرزیدن شیشه‌ها به جای